**فایل 614**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**الحمدلله رب العالمین بارئ الخلائق أجمعین فاطر السّمواتِ و الأرضین و صلی الله علی محمد نبیّنا و حبیب الهنا ابی­القاسم محمد صلی الله علیه و علی اهل بیته الطاهرین و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین**

از سوره مبارکه قلم آیات اول ترجمه شد. حالا  باز همون­ها را به طور اجمال ترجمه­اش را عرض می­کنم تا به اون آیاتی که بیشتر بحث مناسب­تری برای ما دارد به اونجا برسیم.

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**نٓ وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ ﴿**1**﴾**

قسم به قلم و آنچه که می­نویسند.

**ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿**2**﴾**

خطاب به پیامبر اکرمه؛ تو به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت دیوانه نیستی آنطور که مخالفین و مکذبین نسبت می­دهند و به اختلال در نظام فکری تو معتقدند، نه. چون دستگاه ربوبیت همون دستگاه روبوبیتی که نظامات عالم را برقرار کرده است، همان دستگاه نظر نعمت و انعام به تو دارد و تو را در پناه حمایت و انعام خود می‌پروراند.  بنابراین این مقام ربوبیتی که نظامات عالم را تنظیم کرده و هیچ­گونه اختلالی در عالم دیده نمی شود، او وقتی بناست تو را در حمایت خود بگیرد  و به انعام خود تو را بپروراند مسلم اختلالی در نظام عقلی و فکری تو نخواهد بود؛ **﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾.**

**وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ ﴿**3**﴾**

به طور مسلم اجر غیر منقطع برای تو خواهد بود. ثمرات حیاتی وجودی خودت را خواهی گرفت، اون­هم ثمرات وجودی که غیر ممنون است. ممنون البته به دو معنا آمده یکی منت گذاشته شده و دیگر به معنای مقطوع، منقطع، بریده شده و هر دوش درسته اینجا. یعنی اون کسانی که در پرتو نبوت تو و هدایت تو به مقامات عالیه و کمالات می­رسند و اسلام می­آورند، مؤمن به پیغمبر می­شوند، آیا حق منّت­گذاری بر پیغمبر دارند؟ مثلاً منّتی به پیغمبر دارند که ما مسلمان شده­ایم؟ حرف تو را گوش کرده­ایم مثلاً؟ نه؛ در آیه­ی دیگری هم در سورة حجرات داردکه؛

**﴿قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ﴾**[[1]](#footnote-1)

بگو اسلام خودتون رو بر من منت نگذارید که حالا چون مسلمان شده­اید پس یه منّتی بر من دارید و حقی در گردن من پیدا کرده­اید. نه؛ اینطور نیست.

**﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ﴾**[[2]](#footnote-2)

خدا بر شما منت گذاشته است که پیغمبر مبعوث کرده و شما را به راه سعادت هدایت کرده. اگر کسی انسانی را به راه کمالش، به راه سعادتش هدایت کند، نابینایی را به چاه می رفت به راه هدایتش کند، حالا آن نابینا بگوید من منّت سرت گذاشتم که حرفتو گوش کردم. بله. نه. بلکه او منّت بر این دارد که تو را از به چاه افتادن، نجاتت دادم. اون کسی که نجات داده از به چاه افتادن، اون منّت دارد،نه این نابینایی که حرف او را گوش کرده، برای گوش کردن به حرف او بر او منّتی بگذارد. پس کسی حق ندارد بر پیامبر اکرم منّت بگذارد. نه. غیرممنون؛ تو هرگز ممنون، ممنون دیگران نخواهی بود، بلکه باید دیگران ممنون باشند؛ این یک معنای ممنون.

یکی دیگر ممنون یعنی مقطوع، غیر مقطوع. یعنی اون اجری که بر اثر رسالتی که انجام داده­ای از طرف خدا، اون ثمراتی که عائد تو می­شود، الی­الأبد خواهد بود. هرگز منقطع نمی­شود. خب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چون مأموریت خود را از طرف خدا انجام داده است، با تحمل همه اون زحمات ابلاغ رسالت کرده، البته از طرف خداوند اجر به او داده می­شود. اون هم اجر غیرمنقطع. دیگر هیچ‌گونه انقطاعی نخواهد داشت، الی الأبد مشمول رحمات و برکات بی­پایان پروردگار خواهد بود. یک نفر آدم اگر چنانچه یک مؤسسة خیریه­ای بسازد مثلاً، که اون مؤسسه ده نفر بیمار را شفا بدهند، از بیماری نجات بدهند. این آدم چقدر ثواب برده. به تعداد بیمارانی که در اونجا معالجه می­شوند. یا کسی مسجد ساخته است به تعداد نمازگزاران در آن مسجد به او ثواب می­دهند. حالا پیغمبر اکرمی که تأسیس کرده سنت حسنه­ای را که تا خدا بداند، تا روز قیامت میلیاردها نفوس بشری از برکات وجود مقدس پیغمبر اکرم با خدا مرتبط می­شوند و نور ایمان در قلبشان می­تابد، از مرگ و هلاک ابدی نجات پیدا می‌کنند، به سعادت دائمی و جاودان می­رسند، همة اینها از برکات رسالت پیغمبر اکرم است و همة اینها در عوض خداوند اجری به رسول الله عنایت می‌کند که اون اجر برای ما قابل تصور نیست. اون اجر غیرمنقطع است. علی الدوام اجر به پیغمبر اکرم می­رسه. هر چه ما نماز می­خوانیم. یک عمر، یک نفر آدم حساب کند؛ چقدر بندگی می­کند، چقدر نماز می­خوانه، چقدر سجده می­کند، نمازهای نافله دارد، روزه­ها دارد، مکه­ها می­رود، مناجات­ها دارد. این یک نفر آدم حساب کنیم هرچه دارد از برکات پیغمبر اکرم دارد. یکی حساب کند صدهزار نفر، در هر عصری چند میلیون جمعیت زیر پرچم پیغمبر ﷺ بوده­اند، از برکات ایشان به سعادت هدایت شده‌اند؟ تمام اینها اجرش مال پیغمبر اکرم است که از طرف خداوند به او عنایت می­شود. پس جا دارد که علی الدوام جمعیت های بشری با شنیدن اسم مقدسش درود بر روح پاک و مطهرش با صدا صلوات بر پیغمبر اکرم بفرستند؛ **اللهم صل علی محمد و آل محمد**. نه تنها بشر بلکه؛

**﴿إنّ الله و ملائکته یصلّون علی النبی﴾**[[3]](#footnote-3)

علی الدوام خدا بر پیامبر اکرمش درود دارد. ملائکه و فرشتگان علی الدوام بر پیامبر اکرم درود دارند. و رحمات بی پایان بر پیامبر اکرم نازل می شود؛ این اجر پیغمبر است. و این اجر منقطع نخواهد بود، علی دوام است.

**﴿وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾؛** یک درخت بهرة نباتی خود را می­گیره. همان درختی که رشد کرده و گلابی می­دهد. اون گلابی ثمرة اون درخته. اون مال یک درخته. یک انسان یک ثمره­ای دارد و پیغمبر اکرم وجودش ثمر بی­پایانی دارد. **﴿وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾**؛ به طور مسلم برای تو پاداشی است و بهره‌هایی است، و ثمراتی است که اون ثمرات مترتّب می‌شود بر رسالت تو و آن هم غیر ممنون. پس غیر ممنون دو جور معنا شد؛ یکی اینکه دیگران حق منت گذاری بر تو ندارند و دیگر اینکه اجرت غیر منقطع است اجر بی پایان و غیرمنقطع مال تو خواهد بود.

**و إنّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ ﴿**4**﴾**

علی رغم اون کسانی که به تو نسبت جنون می­دهند ولی من که خالق تو هستم، من می­گویم**﴿و إنّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ﴾**؛ تو بر خلق عظیمی استوار هستی. اون خلقی که عظمتش در فکر بشر نمی­گنجد. وقتی خدا بفرماید خلقت عظیم است، اخلاقت بزرگ است معلوم می شود عظمت خلق پیغمبر در فکر انسان نمی­گنجد.

**فَسَتُبصِرُ و یُبصرون﴿**5**﴾**

**بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴿**6**﴾**

اینا به طور اجمال ترجمه­شو رد می­شویم. پس به همین زودی هم تو خواهی دید و هم دشمنانت خواهند دید که کدام شان خود را باخته­اند و از نظام عقلی منحرف شده­اند؟ آیا ابوجهل و ابولهب از نظام عقلی منحرف شده­اند در اثر تکذیب تو و به بدبختی افتادند؟ یا تو از نظام عقلی منحرف شده­ای؟ نه اون روز فهمیدند. بعد از ۱۴ قرن الآن دنیا می­فهمد عظمت و جلالت رسول الله را. هرچه بیشتر در کتاب پیغمبر بشر متفکر فکر می‌کند سر خضوع مقابلش بیشتر فرود می آورد.

**﴿فَسَتُبصِرُ و یُبصرون**۞  **بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾** اون روزی که ابوجهل و همفکرانش می­آمدن تو مسجد الحرام، پیغمبر اکرم وقتی به سجده می­رفت تنها بود. حالا یک خدیجه بود بَرِش اقتدا می­کرد با علی علیه السلام. گاهی دیده می‌شد جعفر طیار علیه السلام منضم می­شد. و تنها بود. وقتی می آمدند، مسخره اش می کردند و شکمبة خون­آلود کثیف گوسفند را شتر را به گردنش می‌انداختند که نزدیک می شد که خفه بشود پیغمبر اکرم. اون روز همش به مسخره و استهزا. حالا همون­ها سر بردارند و ببینند مسجد الحرام موج می­زند از جمعیت و شهادت به رسول الله. کلمة نورانی می پیچد در فضا و چه عرض کنم که صدهزار جمعیت در مسجد الحرام و اطرافش یکباره همه رکوع می‌روند و همه سجده می­کنند. این همون سجده­ایست که یک نفری انجام می­داد. اون روز1۴ قرن پیش یک نفر بود و یک سجده انجام می‌داد و همه مسخره اش می کردند. حالا ببینند صدها هزار جمعیت در همان جایی که ابوجهل اونجا مسخره­اش می­کرد. در همون نقطه­ای که می‌آمدن شکمبه گوسفند یا شتر رو بر سرش می انداختند، حالا بیان ببینن چه عظمت و جلالتی پیدا کرده است. نام مقدسش وقتی برده می­شود تار و پود دلهای مسلمانها به ارتعاش در می­آید. همه با هم رکوع می کنند به تبعیت او. همه با هم سجده می‌کنند به تبعیت از او. قیام و قعود به تبعیت از او. این نشانه حالا این نمونه­ای در دنیاست. **﴿ فَسَتُبصِرُ و یُبصرون﴾** به همین زودی خودشون خواهند دید. **﴿بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾** کدام­شان اشتباه رفته بودند؟ کدام دیوانه بودند؟ ابوجهل دیوانه بود که می­گفت که باید بت­ها را پرستید و باید شکم پاره کرد و باید ناموس ربایی کرد و باید غارت­گری کرد و آزاد باشیم در این امور. او خطا می­رفت. او دیوانه بود یا تویی که می­گفتی عدالت، حق، عفّت، تضییع حقوق مردم نکردن؟ اینها رو تو می­گفتی و حالا دنیا می­بیند که آیا کدام فکر غالب شده **﴿فَسَتُبصِرُ و یُبصرون**۞  **بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**.

**إنّ ربّکَ هو أعلَمُ بِمَن ضَلَّ عن سبیله و هوَ أعلَمُ بالمُهتَدین ﴿**7**﴾**

که باید قضاوت کند که راه یافته کیه و بیراهه رفته کی؟ که باید قضاوت کند؟ آیا اون کسی که مقام ربوبیت دست اوست، اون کسی که عالم را می چرخاند، اداره می‌کند، هر موجودی را به کمال می رساند، او باید بگوید کدام انسان رو به کمال می رود و کدام رو به بدبختی او بگه یا ابوجهل بگه؟ کی باید بگه؟ **﴿إنّ ربّکَ هو أعلَمُ﴾** اون کسی که مقام ربوبیت دارد و مقام اداره و چرخاندن عالم را دارد، آنکسی که نبات را می رویاند، اون کس که حیوان را جان می­دهد اون کس به انسان عقل هوش می دهد، اون کس که دستگاه ریه و کبد و کلیه را همه را با هم تنظیم کرده، شیارهای مغزی انسان را تنظیم کرده؛ او می داند کدام انسان به راه سعادت می‌رود، کدام به راه ضلالت می رود. **﴿إنّ ربّکَ أعلَمُ﴾**  علم پیش او مقام ربوبیته. علم پیش رب است. **﴿إنّ ربّک هو أعلَمُ بِمَن ضَلَّ عن سبیله و هوَ أعلَمُ بالمُهتَدین﴾** او می­داند چه کسی از راه به بی راه افتاده است و چه کسی راه مستقیم می رود. علم پیش رب است؛ **﴿إنّ ربّکَ هو أعلَمُ﴾ .**

تسلیم شدن در مقابل دستور وقتی است که انسان اعتقاد داشته باشه به آن مقام برتر و عالی­تر. مریض نمی­تواند تسلیم بشود داروی تلخ را بخورد. خود داروی تلخ را طبعاً انسان ببیند نفرت دارد یعنی معلومه. به طبع اولی انسان از دارو نفرت دارد. این مریض کی می تواند تسلیم بشود و داروی تلخ و شور را به شکمش بریزه؟ وقتی که اعتقاد به طبابت طبیب داشته باشه. وقتی معتقد شد این آدم این طبیب دستور دهنده طبیب است و نظر معالجه دارد نسبت من. نظرش اینه که مرا از بیماری به عافیت برساند. اونوقت مریض وقتی این مطلب رو معتقد شد باور کرد این طبیبه. درد می‌شناسد و درمان می شناسد و نسبت به من هم نظری جز خیرخواهی ندارد، جز عافیت­خواهی ندارد اینو که فهمید تسلیم می شود. داروی تلخ و شور را با همه گزندگی که دارد وارد معده­اش میکند. و الّا تا از درِ ایمان به طبّ، طبّ و طبیب وارد نشود نمی تواند داروی تلخ را در شکمش بریزه. انسان چه وقت می تواند تسلیم بشود در مقابل دستوراتی که امر و نهی دارد؟ خب مسلم امر و نهی دینی محرومیت هایی دارد که آدم باید از بسیاری از خواسته های نفسش دست برداره. نهی می کند؛ نکن، این رو نخور، اینجا نرو، این حرف نزن، اینجور نگاه نکن، اینجور کسب و کار نکن. این نکن هایی که دارد تمام این نکن­ها برخلاف میل انسان است. مثل داروی تلخی است که به مریض می­گویند. میگه نکن. این چه وقت این انسان می تواند تسلیم در مقابل تمام این دستورات بشود؟ وقتی معتقد بشود مقام ربوبیت دارد دستور می دهد. یعنی آن مقامی جز رساندن به کمال دربارة من نظری ندارد رب است. می­خواهد تکمیلم کند. می­خواهد از نهی به کمالم برساند. چون مقام ربوبیت دارد او می داند. درد مرا هم می شناسد. درمان مرا هم می شناسد. فلذا وقتی که او گفت، امر کرد، نهی کرد، تسلیم می­شود. و لذا از درِ تسلیم وارد شدن احتیاج دارد به اعتقاد به مقام ربوبیت. به همین جهت این جا هم اسم رب به میان آمده. نفرموده **«ان الله هو أعلم»** فرموده **﴿إنّ ربّک هو أعلَمُ بِمَن ضَلَّ عن سبیله ﴾**  چون رب است، چون نظر تکمیل دارد، چون نظر رساندن به کمال دارد اینه که او می داند علم دارد به اونچه که سعادت بخش است درباره‌ات. **﴿إنّ ربّک هو أعلَمُ بِمَن ضَلَّ عن سبیله ﴾** انسان اینو که فهمید خوب تسلیم می­شه در مقابل مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل دستورات تشریعی. خوب تسلیم می­شه. هرگونه مقدّراتی هم دید در زندگی پیش آمد، ناملایمات است، نمی­خواست اما چون ایمان به مقام ربوبیت دارد در مقابل همه این حوادث تسلیم می­شه.

می­گه بله؛

**﴿لن يُصيبنا الّا ما کَتَبَ الله لَنا هو مَولانا و علی الله فلیتوکّل المؤمنون﴾**[[4]](#footnote-4)

اونچه به من می­رسه از طرف ربّ من می­رسه و ربّ من جز سعادت من چیزی نمی­خواهد. مولای من است. او می‌خواد عبدش را به کمال برساند. یعنی احتیاجی به عبدش ندارد. نه. نمی خواد از او سواری بگیره. نمی­خواد که به نفع او تمام بشود کار. نه. ربّ است و **﴿هو مولانا و علی الله فلیتوکّل المؤمنون﴾** هم در مقابل حوادث تکوینی تسلیم می­شود، هم در مقابل امر و نهی تشریعی تسلیم می­شود. اون چه نهی کرده ولو ناملایم به نظرش بیاد ولی انجام می­دهد. پس همة اینها متفرّعِ بر ایمان به ربوبیته. **﴿إنّ ربّک** ... **﴾** و لذا قرآن سعی میکند که این بشر ایمان داشته باشه به مقام ربوبیت. باور کند رب را. رب را که باور کرد تسلیم میشه. لذا خیلی روی این کلمة رب در قرآن تکیه شده است. در دعاها هم زیاد داریم ربنا ربنا . ولی خف یاللأسف که ما باز الفاظ رو توجه می‌کنیم اما درست غور در این الفاظ نمی‌کنیم. در کلمة رب ما خیلی تکیه نمی­کنیم تفکر نمیکنیم که منظور چیه که انقدر در دعاها هی کلمه رب تکرار شده. در آیات کلمه ربنا، یا ربّ تکرار شده. این هدفی هست. هدف هم اینه که انسان باورش بشود صاحب این دستگاه نظر تکمیلی دارد. جز نظر تکمیل هیچ حملی ندارد. می­خواد اون ناقص را کاملش کند. کدام عاقله که نخواهد کامل شود؟ و کدام عاقله که نداند جهل بده علم خوبه؟ عجز بده قدرت خوبه؟ او میخواهد کامل کند. وقتی انسان فهمید ربّ دارد و مقام ربوبیت دارد در عالم کار می­کند دستگاه ربوبیت مقدرات را تقدیر می کند، دستگاه ربوبیت شرایع را تشریع می‌کند، امر و نهی می­آورد اینو وقتی فهمید هم در مقابل مقدرات صابر می­شود؛ صبر به معنای خودش نه صبر تحریفی که معنای ناقصی می­شود، صبر به معنای خودش. صابر می‌شود در مقابل مقدرات و هم خاضع می­شود در مقابل تشریعیات و امر و نهی­­ای که دارد.پس این ربّ روش تکیه شده بخاطر همین. **﴿إنّ ربّک هو أعلَمُ بِمَن ضَلَّ عن سبیله و هوَ أعلَمُ بالمُهتَدین﴾** او می‌داند چه دسته­ای از راه به بیراهه افتاده­اند و چه دسته­ای راه یافته­اند و دارن به مقصد می­رسن.

خب بعد اینا که معلوم شد؛

**فَلا تُطِعِ المُکَذّبین﴿**8**﴾**

حالا به پیغمبر خطاب میشه. بنابراین وقتی معلوم شد که دستگاه ربوبیت تو را سوق می دهد به کمالت و مردم را هم در پرتو هدایت تو به کمال می رساند بنابراین**﴿لا تُطِعِ المُکَذّبین﴾** در مقابل اون دسته­ای که حقایق را تکذیب می کنند و نبوّت تو رو تکذیب می کنند رام نشو. به اونها نظر موافق نشون نده روی خوش به اون مردم نشون نده. خطاب به پیامبر اکرم شده و این دستور نسبت به تمام زُعمای عالم است. اون کسانی که زعامتی به دست می گیرن و میخوان یک جمعیتی را هدایت کنند دستور مال همة اینهاست که باید در میان اجتماع از این دسته پرهیز کنن. چند دسته را در اینجا قرآن اسم می­برد که اونایی که زعامت جمعیت دارن، راستی می‌خوان اصلاح کنن مردم را و مردم را به کمال برسانند وظیفه دارند از این طبقاتی که اینجا اسم برده شده پرهیز کنند و اونها را به خودشان راه ندهند تو دستگاه شون اون ها را راه ندهند. یکی مکذبین اند؛اون کسانی که به هیچ حقیقتی در عالم قائل نیستند. به هیچ حقیقتی قائل نیستند. یک مسئله ثابت و استوار را معتقد نیستند همه­اش تابع نسیم اند. بادند. از طرف که باد آمد به همان طرف متمایل می‌شن. به حقیقت ثابتی قائل نیستن. صلح کلّند به اصطلاح بسیاری از مردم. هُرهُری مذهبی. می گن آدم باید مرد روز باشه. حالا هر طور که باد آمد همانجور هم داره می­وَزه دیگه. نان به نرخ روز می‌خورند. به حقیقتی قائل نیستند در عالم. بل از هر طرفی که دیدند که می­شود از اون راه بروند به نان و آبی میرسن به اون راه میفتن. دنبال نان و آب میگردند و تشخّصات دنیایی­شون و کاری به هیچی ندارن. غیر پول برای چیزی حقیقتی قائل نیستن. اصلاً. حقیقت در عالم همینه که آدم باید به پول برسه. حقایق را منکرند. همین قدر که دیدن با پول پرستی آنها منافات دارد تکذیب می­کنن. میگه این نیست. اصلاً این راه غلطه. همینقدر که منافی شد با پول درآوردن، منافی شد با اشباع شهوات می­گن راه غلطیه. هرچه میخواد باشه. اینها مکذب اند.

**﴿لا تُطِعِ المُکَذّبین﴾** در مقابل مردم مکذب هرگز رام نباش. رام نباش دستور اینه. یعنی برنامة پیغمبر اینه. اون پیغمبری که از طرف خداوند رسالتی دارد برای رساندن بشر به سعادت، او چون قائل است به حقیقت ثابتی دست از آن حقیقت ثابت برنمی‌دارد. مداهنه هم نمی کند. وَدّوا ... چرا رام نباش؟ برا اینکه مردم مکذّبی که ایمان به حقایق ندارن اینا دلشون می خواد که تو هم با آنها بسازی. کنار بیایی. اونها می­گردن وقتی دیدند اونم یک کسی جمعیتی دارد و در مقابل آنها ایستاده هی سعی میکنن او رو هم به رنگ خودش درآورن. با آن ها سازگار باشد و مصالحه‌ای کند و کسر انکساری. ما یه قدری جلو میاییم یه قدری تو عقب برو با همدیگه بسازیم خلاصه. منظور این است که به پول برسیم دیگه. با هم بجنگیم برای چی؟خب یه قدری تو از اون حرف خودت پایین بیا، یه قدری از اون حدّتی که داری پایین بیا، یه قدری هم ما با تو نرمش می کنیم. با هم دست به دست هم بدهیم و به پول برسیم. حالا چکار داریم که حرفی بزنیم که روش بایستیم؟ نه؛پیغمبر اینجور نیست. او حقیقتی را معتقده. روی اون حرف خودش می ایستد. اگر تمام دنیا هم بخواهند با او مبارزه کنند بر نمی­گرده. ولی مکذبین دلشون می خواهد با تو مداهنه کنن.

**وَ دّوا لَو تُدهِنُ فَیُدهِنون﴿**9**﴾**

اونا تمام همّشون اینه یه کاری کنن، تو روغن مالی کنی، اونا هم روغن­مالی کنن. دُهن روغنه. تُدهِنُ و یُدهِن به معنای روغن مالی کردن و صورت­سازی خلاصه. این چرخی که وقتی می­چرخد روغن که بهش بمالن دیگه از سر و صدا می‌افته. دیگه خشونتی ندارد. دیگر سر و صدایی ندارد اما روغن که نیست خشن است و سر و صدایی دارد، غوغایی دارد. بله. این ها دلشان می خواد که یک نرمشی از خود نشان بدهی. دیگه اینقدر داد سر ابوجهل نزنی. سر و صدا نکنی. بله. غوغا راه نیفکنی. خاموش باشی پیش ابوجهل هم خاموش باشی. اونها دیدن خاموش شدی خب اونها هم یه قدری نرمش نشان می‌دهند. باهم بسازید و با بت­ها بسازید. بت ها را بپرستید و با تمام اون شئونی که اون­ها به وجود آورده­اند کنار بیایی؛ دلشون این­جوری می­خواهد. چون که به یک حقیقت ثابتی معتقد نیستن. می­خوان تو را هم از آن اعتقاد به حقیقت ثابتی که داری برگردانند. مانند خودشان آدم شُلی، آدم مسامحه­کاری و آدم سهل انگاری، صلح و سازش­کنه با هرکسی؛ اینجور تو را می­خوان بسازن.

**﴿وَ دّوا لَو تُدهِنُ فَیُدهِنون﴾**؛ دلشون می‌خواهد که تو با آنها مداهنه کنی، صلح و سازش کنی، کسر و انکسار کنی، در راه به هدف رسیدن شُل باشی. البته گاهی از اوقات سازش خوبه. این جور نیست که حالا یک رهبر دینی کاملاً خشن باشد و ناسازگار باشد و قابل انعطاف نباشد. این طور نیست. خودِ انعطاف نشون دادن گاهی وظیفة رهبر دینی است. منتها اونجایی که بداند انعطاف در راه رسیدن به هدف کمک می­کند. در راه نیل به هدف اگر دید انعطاف کمک می‌کند، انعطاف نشان می‌دهد. معلومه. و هیچ­وقت ... . لذا حضرت فرمود که مؤمن مانند اون سنبله است. وقتی طوفانی برخاست ایستادگی نمی کند که از ریشه کنده شود. خم می شود این طوفان را رد می­کند رد که شد دوباره می­ایسته. ولی به شرطی که بداند این خم شدن ریشه­کَنَش نمیکند. اگه بداند خم شود ریشه کن می­شود نمیشه. نه. می­فهمد اگر خم بشود می­ماند و اگر خم نشود ریشه­کن می­شود. وقتی... هدفش اینه ماندن است می­خواد بماند. چون هدف ماندن است، فعلاً نیل به هدف انعطاف است و لذا خم میشه و طوفان که رد شد دوباره می­ایسته. اما اون درخت خشک نه در مقابل طوفان همینجور می ایستد و از ریشه کنده می شود. فرمود مؤمن چنین نیست. این که فرموده‌اند که مداهنه نشان نده آن جایی که اگر مداهنه کنی به هدف نمی­رسی. مداهنه کردن در طریق نیل به هدف واقع نشده؛ اینجاست که مداهنه نمی کنیم چون در نیل به هدف انعطاف موثر نیست، کاملا خشونت نشان می­دهد ایستادگی و مقاومت. اینجاست که فرمود؛

**﴿إنّ الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استَقاموا﴾**[[5]](#footnote-5)

اون کسانی که گفتند الله مستقیم ایستادند. مستقیم ایستادن منافاتی ندارد که گاهی شرایط موجود شد که منعطف بشود. هیچ منافاتی ندارد. چون استقامت یعنی در راه نیل به هدف مستقیمه. در این راه مستقیمه اگر در این راه انعطاف لازم باشه نشان میدهد اگر در این راه خشونت لازم باشه نشان می‌دهد. و لذا گاه به پیغمبر فرموده که؛ **﴿فَبِما رحمةٍ مِن الله لِنتَ لَهُم﴾**[[6]](#footnote-6)

چون لینت و نرمب به آنها نشان داده­ای مانده­اند.

**﴿وَ لَو کُنتَ فظّاً غَلیظ القلب لَنفَضّوا مِن حَولِک﴾**[[7]](#footnote-7)

اگر خشونت از خود نشان بدهی پراکنده می شوند اینجا فرمود که باید انعطاف نشان دهی. اما یک جا هم فرمود؛

**﴿یا أیّها النّبی جاهِدِ الکُفّار و المُنافِقین و اغلُظ علیهم﴾**[[8]](#footnote-8)

نسبت به مردم کفار و منافق روی خوش نشان نده. غلظت نشانشان بده. پس این فرق می کند. شرایط باید تشخیص داده بشود. در راه نیل به هدف اگر خشونت لازم است نشان بده اگر انعطاف لازم است نشان بده. ولی از راه هدف خارج نمیشه. پس اونها می‌خواهند تو مداهنه کنی از راه هدف بیرون بروی. نه تو نمیروی.

به همین جهت در مکه که بود رسول اکرم اونها آمدند و به وسیلة ابوطالب پیغام دادند که برادرزاده­ات بله؛ مزاحم زندگی ما شده و عقلای ما را تحقیر می‌کند و تحمیق می­کند و بت‌های ما را تخطئه می‌کند و به مقدسات ما هتک حرمت کرده و یا باید او را تحویل ما بدهید یا از حرفش برگردانی. ابوطالب علیه السلام هم به پیغمبر اکرم داد پیغام اونها را. خبر آورد. رسول اکرم چشمانش پر از اشک شد. فرمود که «اینها هدفم را نمی­دانند و اینها مرا مثل خودشون خیال کردند که من هدف دنیایی و مادّی دارم. فلذا به من پیغام می‌دهند که؛ اگر طالب ثروتی، پول جمع کنیم ثروتمندتر از همه ما باشی. اگر طالب قدرتی تو را رئیس قوم قرار می­دهیم. اگر زن می­خواهی بهترین زنان عالم را برات فراهم کنیم و اینها هدف مرا نمی­فهمند. به خدا قسم اگر چنانچه این قدرت را پیدا کنند که آفتاب را در کف دست راستم بگذارند و ماه را در دست چپم بگذارند از حرف خودم دست برنمی­دارم. من هدف مقدّسی دارم و در اون راه باید پیش بروم». این مداهنه نکردنه. مداهنه این نمی­کند. از خودش انعطاف در مقابل حرف اونها نشان نمی­دهد، چون از هدف برگشتنه. از هدف بر نمی گرده.

وقتی هم که آمد در مدینه تشریف فرما شدند و جنگها به وجود آمده، از طرف طائف دیدند که او پیشروی می‌کند در راهش، قبلاً پیش­دستی کردند و آمدند که ما هم مسلمان می شویم که دیگه جنگی نباشه. گفتن ما مسلمان می­شیم ولی به شرط اینکه دو چیز را از ما بپذیری؛ یکی اینکه بت های ما را نشکنی. بت خانه ما را ویران نکنی. اینها بماند و دیگر اینکه نماز نخونیم. از ما نماز نخواهی. بله. چون نماز خواندن برای آنها خیلی مشکل بود دیگه. چون خضوع کردن بود و خم شدن بود و سجده کردن بود و اونها هم مردم متکبری بودند. عرب متکبر اگر بند کفش پاره می­شد باز می­شد خم نمی­شد که ببنده. می­گفت که خم شدن مثلاً بده. این بله با ما نمیسازه با شخصیت ما. یا این که خار به پاش می‌رفت اصلاً خم نمی‌شد خار رو از پاش بیرون بیاره. همینطور پاشو می کشید روی زمین و بله راه می رفت، حالا این رکوع کردن و سجده کردن براش مشکل بود دیگه.

لذا از یکی نقل کردن یکی آمد گفت مسلمان می شم ولی به شرط اینکه همین جور ایستاده سجده کنم. آیا ایستاده ام آیا قبول می­کنید که سجده ام در حال ایستاده باشد؟ با اشاره به سجده کنم کافیه؟ بله. اینها هم گفتن که ما نماز نمی­خوانیم. مسلمان می شویم ولی نماز نمی­خوانیم و بت خانه ما رو هم ویران نکن. خب اگر پیامبر اکرم هدف دنیایی و مادی داشت میگفت خوبه دیگه حالا. فعلاً بیان یه سیاه لشکری می شوند و ازشان مالیاتی می‌گیریم و جزو لشکریان ما هم می شوند و بالأخره یه پیشرفتی در دنیا حاصل میشود. حالا نماز نخواندن رو کم کم درست می­شه. ولی قبول نکرد. فرمود که نه. من تمام همم اینه که بت پرستی از بین برود و وحید جای بت‌پرستی بنشینه. منافات با ماهیت دین من دارد بت پرستی. باید از بین بره. و اما نماز هم؛ **«لا خَیرَ فی دین لا صلاة فیه »**[[9]](#footnote-9) دین نیست آن که نماز درش نباشد. قبول نکرد. اینجا هم انعطاف از خود نشان نمی دهد. برای اینکه خلاف هدف اوست.

یا امیر علیه السلام ثابت و مستقیمه از خودش انعطاف نشان نمی دهد در مقابل اون کسانی که تقاضای خلاف دارند. حتی روز اول خلافت که به خلافت رسیده است، همون روز اول دستور عزل معاویه را صادر می‌کند. هرچی گفتن آقا الآن این خطرناکه. معاویه اونجا ریشه داره در شام. از زمان عمر او اونجا حکومت داره و اگر الان بخواهی او را عزل ‌کنی بر علیهت قیام می‌کند و سلطنت و خلافت حکومت شما را از بین می‌برد. فرمود: نه. من حتی یک لحظه حتی ساعت هم حاضر نیستم که من حاکم باشم و معاویه هم در ظلّ حکومت من بر مردم حکومت کند. حاضر نیستم. انعطاف از خود نشان نمی دهد در این جا. یا می فرمود تمام اموالی که قبل از من داده­اند به دیگران از بیت المال همه رو می‌گیرم ولو اینکه مهر زنان خودشان قرار داده باشند میگیرم به بیت المال برمیگردانم. خب دو طبقه را با همین حرف بر علیه خود شورانید علی علیه السلام؛ یک طبقه زورمندان مثل معاویه و همفکرانش. یک طبقه ثروتمند اندوزان مثل طلحه و زبیر و اینها دیگه. اینها که ثروتها اندوخته بودند. خب دو طبقه با همین جمله بر علیه امام علیه السلام شوریدند. و او هم همّی جز اون نداشت که اسلام را به دنیا معرفی کند حقیقت اسلام را، ولو اینکه به قیمت این تمام بشود که از حکومت هم مثلاً کنار برود. باشه. اون میخواست اسلام را معرفی کنه. به هر حال انعطاف نشان نداده.

**﴿وَ دّوا لَو تُدهِنُ فَیُدهِنون﴾** مراقب باش که اونها میخوان سازگاری کنی با آنها تا آنها هم باهات سازگار باشن.

**وَ لاتُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ﴿**10**﴾**

یکی دیگه اینکه بله، با هیچ حلاف مهینی هم موافق نباش. حلاف اون کسی که زیاد قسم میخوره. مهین آدم پست و حقیر دیگه. اون کسی که رأی حقیری دارد، روحیه پستی دارد و همش قسم میخوره از بس که ضعف و ناتوانی داره می­خواد روی ضعف و ناتوانی روحی خود رو...

 ... می­خواهد آنچه را ندارد جبران کند. ولذا زیاد قسم میخوره. حلاف زیاد قسم خوردنه؛ اون کسی که زیاد قسم میخوره. و مسلم بچه ها رو دیدید مثلاً زیاد قسم میخورن. برای اینکه چون از لحاظ رأی ضعیف و ناتوانند اون ضعف و ناتوانی خود را  با زیاد قسم خوردن می خواد جبران کنه. فرمود که با این دسته ام موافق نباش. اون دسته ای  که عجز دارند و ضعف وناتوانی روحی دارند و همش قسم میخورن. و قسم زیاد خوردن هم کم­کم اون مقسم به را از ارزش می اندازد. دیگه  کم کم اون احترامی که دارد مثلاً به خدا قسم میخوره. هی میگه به خدا قسم به خدا قسم، خدا دیگه عظمت خدا از بین می رود در نظر او. دیگه احترامی نمی‌ماند در نظر او برای خدا. اینه که فرمودند زیاد قسم خوردن بله خلاف ادب دینیه. اینجا هم خداوند فرمود: **کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ** هر انسانی که قسم زیاد میخورد و روحیه پستی دارد او هم رام نباش.

**همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم﴿**11**﴾**

دیگه اون کسانی که باید به خود راه ندهی مردمه همّازند. اون مردمی که می گردند در میان مردم، عیب از مردم  پیدا کنند ولو ندارند، یه لکه ای به او بچسبانند و سخن چینی کنند  از این به اون خبر ببرند و دو بهم زنی کنند در میان مردم.  اینها همازند **مَشّآءِ ۭ بِنَمیم**. هماز یعنی عیب جو؛ آن کسی که می گردد در میان مردم عیب افراد را بگیرد و یا عیب برای مردم بتراشد. **مَشّآءِ ۭ بِنَمیم** اون کسی است که کارش اینه که تو مردم راه میرود و سخن چینی میکند. **مَشّآءِ ۭ بِنَمیم**. نمّام سخن چینه که زیاد در دین مقدس روش مذمت شده، کسی که نمّام باشه سخن چین باشه و همّاز باشد و عیب جویی کند و ... .

عجیب! پیغمبر اکرم چقدر روحیه عجیبه پیغمبر اکرم هر روز که از خانه بیرون می آمد به یارانش می فرمود: «کسی حق ندارد برای من از کسی حرف برای من بیاورد ولو دنبال من کسی بدگویی کرده باشد، به من هم فحش هم داده باشند کسی حق ندارد حرف دیگری را برای من بگوید. بگذارید قلب من نسبت به همه کس پاک باشه. من نسبت به همه کس با نظرپاک بنگرم». چقدر روح بزرگه. که حق ندارد کسی از دیگری سخن برای من بیاورد تا من نسبت به همه خوشبین باشم. اما از آن طرف می بینیم که معاویة بن ابی سفیان کاری میکنه میگه هر کسی اندک بویی ازش بردید که نسبت به علی علیه السلام محبتی دارد یا نسبت به من کلمه ای میگوید یا به نظر مخالفی دارد، خانه را بر سرش ویران کنید و به وضع فجیعی او را بکشید. عجیبه!  چقدر بین این دو تا روحیه فرق است. او می‌گوید من که الآن حاکم بر جمعیت هستم کسی حق ندارد از کسی برای من حرف بیاورد ولو دنبال من بد گویی کرده باشد. کسی حق ندارد بگه. اما او می گه همین قدر که بویی بردید  از کسی که محبتی به علی علیه السلام دارد یا نسبت به من نظر مخالفی دارد، خانه اش را بر سرش ویران کنید و به وضع فجیعی او را بکشید. یا عبدالملک مروان می گفت که: **«مَن قالَ لی إتّق الله ضَرَبتُ عُنُقَه »**[[10]](#footnote-10) هرکسی من رو موعظه کند و بگوید ازخدا بترس گردنش رو میزنم. کسی حق نداره به من بگه که این راهی که میروی کج است برخلاف رضای خداست. **«مَن قالَ لی إتّق الله ضَرَبتُ عُنُقَه »** هر که بگه از خدا بترس، این کار را نکن، گردنش را می­زنم. خب این کمال عداوت است وقتی پیغمبر اکرم نشان می­دهد با مردم و اونوقت ازآن طرف هم می بینیم که اونها چنین اند. پس فرمود **همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم**.

از صاحب بن عبّاد نقل شده جریانی. آنها حالا چقدر مردم پاکی بودند اونها هم که معصوم بودن جای خودشون محفوظ. بعضی چقدر عقل و درایت دارند حساب، حسابِ حساب عقل و درایته. صاحب بن عبّاد از وزرای بسیار عاقل بوده در همین کشور در ایران، وقتی کسی به او نامه ای نوشت، سعایت کرد پیش او. نامه نوشت که فلان آدم مرده و اموال فراوانی هم ازش باقی مانده است. یتیمانش خردسالند. اگر تو به بهانه­ای اموال سرشار او را تصرف کنی کسی نیست چون و چرا بگه. اولاً حاکم بر مردم که هستی. مقام وزارت که داری. تسلط که داری. قدرت که داری. او هم که ثروت سرشاری گذاشته و رفته. بچه­هاشم که یتیم­اند و خردسال اند و کسی حرف زن ندارد درمیانشون. اگر اموالشان را تصرف کنی دیگه کسی مزاحمت نخواهد شد. اینو به او نوشت. خب سعایت کرد. او هم مردانگی کرد و در پشت همون نامه  برای او نوشت که؛ «سعایت زشت است اگر چه راست باشد. و اگر خواستی با این حرفت برای ما خیرخواهی کرده باشی بدان که ضررت برای ما با این حرف بیشتر از منفعتت شد. اگر نبود حساب پیریِ تو سزای این عملت را کف دستت می گذاشتم تا مزه اش را بچشی».  و بعد در ذیل نامه اش نوشت: «خدا مرده را بیامرزد. یتیم را خدا کفالت کند. مال را خدا برکت دهد. سعایت کننده را خدا لعنت کند». که بسیار حرف پخته و عاقلانه ایست. و لذا کسی که این جمله را نقل کرده که یکی از بزرگان نقل می کند بعد از نقل این مطلب می گه: «ای صاحب بن عباد! ما هم اینجا می گوییم خدا تو را رحمت کند ای صاحب که عجیب مرد عاقلی بودی. عجیب میدانستی چگونه با مردم رفتار کنی و به هرزه درایان راه ندهی که سعایت کنند. خانواده ها را بی سرپرست کنند. یتیمان را بچه ها را یتیم کنند. گفتی خدا یتیم را که کفالت کند و گفتی ثروت را خدا برکت دهد. مرده را خدا بیامرزد. سعایت کننده را خدا لعنت کند». این همون که **همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم**. پس به پیغمبر خطاب می‌شود که تو هم راه نده اینها را به خودت. تویی که می­خواهی در میان مردم بشر را اصلاح کنی**﴿لاتُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهین ۞ همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم ﴾** بله. کسی که هماز است و عیب جو است و  عیب گیر، تو مردم راه می رود و می خواد سخن‌چینی کند، نه، به اونها راه نده؛ **همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم**.

چقدر خطرناک است مسئله نمّامی. اون جریان غلام معروفه که وقتی  می خواست مردی غلامی بخره، اون وقتی که غلام می‌خریدند و می‌فروختند برده ها را. رفت بخرد. اون فروشنده گفت که این غلام خیلی زرنگیه ولی فقط یک عیب دارد که  نمام است و سخن­چینه. گفت خب که عیبی ندارد سخن چین بودن که مهم نیست. فقط زرنگ باشد و کاردان باشد و . بعد او را گرفت و آورد و او بنا کرد نمامی کردن. همان خوی پستی که داشت بعد رفت پیش زوجه این مرد، مالکش به او گفت که این مرد تو میخواد یه زن دیگری بگیره. شوهر تو میخواد یک زن دیگری بگیره. در فکر باش. نگذارکه هوو بر سرت بیاد. دروغ گفت: او می‌خواهد هوو بر سرت بیاورد. اوگفت که خب حالا من چه کار کنم؟ گفت: بله. شما چند تا مو از زیر گردنش از زیر گلویش لازمه بچینی، به من بدهی که من جادو کنم دیگه تو محبتی داشته باشه  و دنبال زن گرفتن نرود.  ولی به شرط اینکه موها رو هم با تیغ باید بگیری. با تیغ ببری چند تا مو از زیر گلوش، به من بدهی و من جادو کنم. اینو به این گفت:  بعد رفت و به اون شوهر گفت که این  زن تو  منحرف شده و به  یک مردی دل بسته است و میخواد تو رو بکشه. حالا  خانه خودتو به خواب بزن ببین من راست میگم یا نه. درمقام کشتنت بر میاد یا خیر. این حرف هم به این زد. مرد هم ظنین شد نسبت به زنش. وقتی رفت تو خانه و خودش رو به خواب زد. اون زن هم طبق دستور رفت یک تیغی برداشت که بیارد و چند تا مو از زیر گلوی او بچیند و همین که آمد، مرد متوجه شد که این زن تیغ به دست آمده. خب دیگه معلومه. از جا پرید و این زن را با همان تیغ کشت.  بعد اقربا و خویشاوندانِ زن با خبر شدند، آمدند این مرد را کشتند. فامیل مرد ریختن در میان فامیل زن و غوغایی به وجود آمد و خونریزی های فراوان شد. در اثر یک نمامی. یک سخن چینی بی مورد. دروغ گفتن خانواده‌ها را به خاک و خون کشید. پس این نمامیه. ولذا سخت خطرناکه. در دین مقدس اسلام زیاد روش تکیه شده است و فرمودند نمیخواهید به شما خبر بدهم؟ **«الا اُنبّئکم بِشِرارِکُم؟»** نمی­خواهید به شرار شما، اشرار شما، شما را با خبر کنم؟ فرمود: **«المَشّآوٓنَ بالنّمیمَه المفرّقونَ بین الأحِبّه»**[[11]](#footnote-11) اون کسانی که کارشون اینه که بین مردم می چرخند و دو بهم زنی می کنند. مردم را نسبت به هم بدبین می‌کنند. ظنین می‌کنند. حرف از این می گیرند، به او می رسانند.

مردی آمد پیش یکی از بزرگان. بعد یه مدتی نرفته بود دیدارش. بعد آمد برای دیدار دوست قدیمی اش. در ضمن صحبت گفت: بله. فلان آدم دنبال شما فلان حرف را زد. اون مرد گفت: خب رفیق من! بعد از مدتی که به دیدار من نیامده بودی، آمدی، با سه تا خیانت آمدی. مدتی پیش من نیامده بودی حالا که آمدی با سه تا خیانت آمدی. یکی اینکه آمدی و عداوت میان من و اون آدم ایجاد کردی. من تا به حال نسبت به او مهربان بودم. قلبم نسبت به او پاک بود. حالا که حرف او را نقل کردی پیش من، قلبم نسبت به او چرکین شد. این یک خیانت. و دیگر این که قلبم آرام بود، آشفته و پریشان خاطر نبودم. تو آمدی با این حرفت مرا مشغولم کردی. خاطرم پریشان شد دیگه. فکر فارغم رو از دستم گرفتی. و دیگر اینکه خودت را پیش من خائن معرفی کردی. من دیگه نسبت به تو اعتمادی ندارم. ممکنه حرف مرا هم پیش مردم ببری. سه تا خیانت کردی؛ هم میان من و او را به هم زدی. هم خودت را پیش من خائن معرفی کردی. و هم اینکه قلب فارغ مرا آشفته کردی. پریشان خاطرم کردی. برای اینکه نمیم نمامی کردی. پس **﴿لاتُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهین ۞ همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم ﴾**.

**مَنّاعاً للخَیر ...**

دیگه اون طبقه ای که به خودت راه نده اون کسانی که منّاعاً للخیرند. یعنی هیچ وقت حاضر نیستند خیرشون به مردم برسه. همش در حال امساکند. منّاعاً للخیر همش میخواد برای خودش ضبط کنه. به دیگری نمیخواد خیری برسانه. بنابراین **مُعتَدٍ أثیم**؛ حالا بعضی ها هستند منّاعاً للخیرند. فقط خودش به کسی چیزی نمیده. بعضیا هستند تجاوز کارند. می خوان حق مردم را هم از دست مردم بگیرند. معتدی هستند. متجاوزند. به حق خودشون هم قانع نیستند. همه چی دارند. باز می‌خوان اون زندگی یک آدم بی نوایی را هم به هم بزنند. بله. اینا عادتشون اینه. معتدٍ أثیم؛ أثیم اون کسی است که عشق به گناه دارد. با آثم فرق می کند. آثم یعنی گنهکار. اما اثیم اون کسی که اصلاً  تا گناه نکن آرام نمی گیره. و راستی بعضی از مردم هستند که اگر معامله ای که می کنند همین طور صاف و سرراست معامله کنند خودشان را احمق و عقب  مانده و بی عرضه  حساب می کنند. بالأخره باید حتماً یه خیانتی بکنند. بله. یه گرانی بفروشن. یه جنس قلابی بدهند تا آرامش خاطر پیدا کنند. معلوم شود که زرنگ هستن و کاردان هستن مثلاً. اثیم­اند اینها؛ یعنی عشق به گناه دارندکه اگر چنانچه گناه نکنند آرامش خاطر ندارند. مثل گربه ای که اگر آدم بگه که بیا کنار سفره بنشین و بخوای یه نانی بهش بده این خیلی براش لذت بخش نیست. باید از دیوار بپرد و  از در بیاد و یک چیزی بقاپد و در برود. اگر این کار رو بکند خیلی لذت بخشه برای او. از این کار کیف می­کنه گربه دزد. اما اگر بیاد همینطور کنار سفره بشینه لذتی براش نداره. حالا بسیاری از مردم چنین اند؛ اثیم­اند. **مَنّاعاً للخَیر مُعتَدٍ أثیم** اینها رو هم به خودت راه نده. مردمی که  خیرشان به دیگران نرسه یا تجاوزکار باشند به حق مردم یا یک اثیم و عاشق به گناه باشند. بعد از همه اینها ...

**عُتُلِّۭ بَعدَ ذلک زَنیم﴿**13**﴾**

این دسته از مردم که شمردیم اینها با همه این کثافات و فساد اخلاقی که دارند باز هم زنیم اند. زنیم یعنی آویخته به مردمند. خودشون را به مردم می چسبانند. مردم را به حال خودشون هم رها نمی کنند. مثل اون منگوله ای که می‌گویند در گردن بز هست، بله، از بز هم ارتزاق می‌کند، آویخته به گردن او هم هست. این چنین مردم نفعشون به مردم نمی رسه. ارتزاق از مردم هم میکنن. یا مثل میکروب های بیماری. میکروب بیماری از خون انسان می خورد و مخرب بدن انسان هم هست. در عین حال که ارتزاقش از خون انسان است و در عین حال مخرب بدن انسان هم هست. این زنیمه. به اصطلاح انگل است. طُفیلی­ست. استقلالی از خود ندارد. به پای مردم ایستاده. ولی در عین حال هم مخرب باشه نسبت به مردم. پس این عُتُل است و**﴿ عُتُلِّۭ بَعدَ ذلک زَنیم﴾**.

**عُتُلّ** یعنی سنگین؛ بر هاضمة انسان اگر غذا سنگین بشود. هضم نشود. می­گوییم عُتُل شده دیگه. بله. اونی که هضمش مشکل باشه و مردم از او نفرت دارند عُتُل است. در عین حال که عُتل است زَنیم است؛ یعنی از خود استقلالی هم ندارد و آویختة به مردمه. انگل است و طُفِیلیِ مردمه. **﴿ عُتُلِّۭ بَعدَ ذلک زَنیم﴾**.پس از اینها فرمود که پرهیز کن این چند دسته . بله؛**﴿حلّافٍ مَهین﴾** و **﴿ مکذّبین﴾**و بعدم**﴿همّازٍ مَشّآءٍ بِنَمیم ﴾** و **﴿مَنّاعاً للخَیر مُعتَدٍ أثیم﴾** ، **﴿ عُتُلِّۭ بَعدَ ذلک زَنیم﴾**.

تا همینجا که ترجمة این آیات عرض شد.

اما امروز که روزِ اوّل ماه صفر بود، بنا بر نقل مشهور روزِ ورودِ اهلِ بیتِ حسین ؑ به شام بوده. البتّه این مطلب محلّ خلاف هست در میان آقایانِ مورّخین و محقّقین در تاریخ. بعضی اینطور گفته­اند که بله زیاد طول کشید رفت و برگشت اهلِ بیت علیهم­السلام تا به مدینه. بعضی البته گفته­اند که یک ماه در کوفه نگه داشتند و بعد هم به شام حرکت دادند و بعد یک ماه هم در شام نگه داشتند و بعد به مدینه برگشتند؛ آنان که این حرف را زده­اند خواسته­اند بگن که اربعینِ اوّل به کربلا نیامده­اند. بعضی اینطور گفته­اند.

ولی تحقیقِ بیشتری که شده است و بعضی از آقایان محقّقین که تحقیقاتِ بسیار عالی کرده­اند با مقدّماتِ ارزنده­ای، ایشون بعد از این تحقیقاتِ عالی خودشون به این نتیجه میرسن که ... البته مقدمات زیادی دارد. نتیجه رو عرض میکنم. که نتیجه میگیرن که اینجور نبوده؛ یعنی اهلِ بیت علیهم­السلام را بیش از هشت روز در کوفه نگه نداشته­اند. فقط هشت روز در کوفه بوده اند. و نمی­توانستند هم نگه دارند. چون کوفه شهر شیعه­نشینی بود و به اون کیفیّت خاندانِ پیامبر ﷺ را نگه داشتن، ممکن بود که انقلابی در شهر کوفه برپا بشود. از این جهت وحشت داشتند. این بود که نمی­تونستن زیاد نگه دارند. به همین مقدار که استیذانی ابن زیاد از یزید کرده اون­هم به وسیلة کبوترانِ نامه­بر. استیذانی که آن­وقت معمول بوده و به سرعت خبر را می­گرفتند و می­رساندند؛ به وسیلة کبوتر. و استیذان کرده. او هم دستور داده که حرکت بدهند به شام و. این بود که روز بیستم محرّم حرکت دادند. روز بیستم محرّم؛ یعنی هشت روز در کوفه نگه داشتند. و روز بیستم حرکت دادند اهل بیت را به سمت شام. البتّه از راه­های شاه­راه هم نبرده­اند یعنی از شهرها. چون می­ترسیدند از شهرهای اسلامی عبور بدهند خاندان پیغمبر ﷺ را. بالأخره این خطر در پیش بود که باز هم در میانِ شهرها جنبشی، غوغایی و انقلابی بشود. چون خیلی از مردم نمی دونستن در شهرهای دیگه. اطلاع نداشتن. و نمی­خواستن مردم مطّلع بشوند به این کیفیّت. این بود که از شاه­راه هم عبور نمی­دادن. از بیراهه می­بردند و به سرعت هم می­بردند و با مرکب­های بریدی می­بردند. مرکب­های بریدی در تحت اختیار حکومتِ وقت بوده که با سرعت اون مرکب­ها حرکت می­کردند. حالا بچّه­های کوچک را روی شترهای بی­جهاز سوار کردن و بعد با این سرعت و از بیابان­های سوزان حرکت دادن معلومه دیگه چقدر مصیبت بر خاندان امام حسین ؑ وارد کرده.

بعد از این کیفیّت اندوه، روزِ اوّل ماه صفر هم به شام وارد شده­اند. ده روز بیشتر هم در شام نبوده­اند طبق تحقیقاتی که ایشون کرده اند. ده روز هم در شام نگه داشته اند. و نتوانستند بازم آنان را نگه دارند. چون اون خطبه­ای که امام سجّاد ؑ در شام ایراد فرمودن و اون خطبه­ای که زینب سلام­الله علیها در مجلس... . یزید نشد اون سیاستی که داشتند نتوانستند به هدف برسد. دیدند که انقلاب بر پا شد و افکارِ مردم عوض شد و شناختند خاندانِ پیغمبر ﷺ را. و نمی­خواستن اونها بشناسن، این بود که دیگر نمیتواند به اون سیاستِ خود عمل کند. آورد تو قصرِ خودش جا داد اهل بیت را. در قصرِ خودش جا داد و تجلیل و احترام کرد. و زن­های خودش را هم دستور داد که به استقبال رفتند. با استقبال وارد کردند. و اجازه داد سه روز هم در قصرِ خودش عزاداری بشود بر امام حسین ؑ . و همة اینها برای این بود که افکارِ مردم را آرام کند، دیگر از آن حدّتی که داشت، دست بردارد. از این جهت بوده. و لذا دید که صلاح در اینه که زودتر از شام هم منتقلشون کند. دیگر نمانند در میان شام که مبادا بیشتر افکار مردم منقلب بشود. این بود حرکت دادند همون روز دهم صفرم حرکت دادن.

روزِ اوّل صفر به شام آوردند و ده روزم بیشتر نگه نداشتن. روز دهم صفر حرکت دادند و ده روز هم تو راه بودند و اربعینِ اوّلم به کربلا رسیده اند. با جابر هم در اون­جا ملاقات شده. این تحقیقی است که این مرد بزرگوار کرده اون هم با مقدّمات زیادی این تحقیق شده. خب پس این روز که روز اول صفر بود که گذشت، روزِ ورود اهل بیت علیهم­السلام به شام بوده. اون هم مردم شام چون نمی­شناختن آلِ علی ؑ را ، این بود که با ساز و آواز به راه انداخته بودن؛ یعنی جشن گرفته بودن. شهر را آذین بسته بودن، زن­ها لباس­های رنگارنگ پوشیده بودن و برای تماشا به بیرونِ شهر آمده بودند. چون مردم شام غیرِ مردم کوفه بودن. اونها می­شناختن، امّا شامی ها نمی­شناختند. خیال می­کردند واقعاً خارجی هستند واقعاً خروج بر مذهب و حکومتِ وقت کرده­اند. اینه که سهل ساعدی یکی از اصحاب پیامبر اکرم می­گه: من اون­روز دیدم شهر منقلب است و تحوّل دیگری دارد. پرسیدم از کسانی. گفتم : « چه خبره امروز است؟ که شما عید گرفته­اید؟ جشن گرفته­اید»؟ گفت: «مگر شما غریبید»؟ گفتم: «بله؛ من تازه آمده­ام. من سهل ساعدی هستم». وقتی شناختند، گفتند: «ما نمی­فهمیم که چرا آسمان خون نمی­بارد؟ چرا زمین اهلش را فرو نمی بلعد؟ حسین پسرِ پیغمبر را کشته­اند. زن و بچّه­اش را به اسارت وارد شهر می­کنند». آسمان در نظرم تیره و تار شد، گویی دورِ سرم ­گشت. «ای عجب! پسر پیغمبر را کشته­اند؟ حجّتِ خدا به قتل رسانیده­اند؟ و حال زن و بچّه­اش را به اسارت می­آورند»؟ رفتم خارج شهر. منظره­ای دیدم؛ دیدم سرهای مطهّر را بالای نِی، دیدم خاندان پیغمبر ﷺ، دختران امیرالمؤمنین ؑ را بر سر شترهای بی­جهاز سوار کرده اند. از همه مصیبت­بارتر جریان امام سجّاد ؑ بود؛ دیدم زنجیر بر گردنش افتاده. با آن کیفیّت وارد شهر شدند.

**لاحول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم**

1. . سورة مبارکة حجرات/ 17 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. همان [↑](#footnote-ref-2)
3. . سورة مبارکة احزاب/ 56 [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. سورة مبارکة توبه/ 51 [↑](#footnote-ref-4)
5. . [↑](#footnote-ref-5)
6. .سورة مبارکة آل عمران/ 159 [↑](#footnote-ref-6)
7. . همان [↑](#footnote-ref-7)
8. . سورة مبارکة توبه/ 73 [↑](#footnote-ref-8)
9. . إبن إثیر/ اسد الغابه/ ج1/ ص 216 [↑](#footnote-ref-9)
10. . تفسیر المنار/ ج4 [↑](#footnote-ref-10)
11. . اصول کافی/ ج 4/ ص 75/ حدیث 1 [↑](#footnote-ref-11)